

گم شده در آینه (شکیلا و خانه خورشید)

شرح حال یک شخصیت مرزی نقاش

گم شده در آینه (شکیلا و خانه خورشید) شرح حال یک شخصیت مرزی نقاش

تألیف
دکتر فرزام پروا
روان‌پزشک

دکتر فرزاد پروا
گم‌شده در آیین (شکیلا و خانه خورشید)
شرح حال یک شخصیت مرزی نقاش

فروست: ۸۸۷

ناشر: انتشارات ارجمند

صفحه‌آرایی: معصومه دلنواز

مدیر هنری: احسان ارجمند

ناظر چاپ: سعید خانکشلو

چاپ و صحافی: سمارنگ

چاپ اول، فروردین ۱۳۹۴، ۱۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۰۰-۳۷۸-۲

این اثر، مشمول قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان و هنرمندان مصوب ۱۳۴۸ است، هرکس تمام یا قسمتی از این اثر را بدون اجازه مؤلف، ناشر، نشر یا پخش یا عرضه کند مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.

www.arjmandpub.com

سرشناسه: پروا، فرزاد، ۱۳۴۹-

عنوان و نام پدیدآور: گم‌شده در آیین (شکیلا و خانه خورشید): شرح حال یک شخصیت مرزی نقاش / تألیف فرزاد پروا.

مشخصات نشر: تهران: کتاب ارجمند، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص. رقعی. و اطلس رنگی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۰۰-۳۷۸-۲

موضوع: اختلال شخصیت مرزی، نقاشی - جنبه‌های روان‌شناسی، زنان نقاش - ایران.

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳ ۳پ۴ الف/۵ ۵۶۹/۵ RC

رده‌بندی دیوبی: ۶۱۶/۸۵۸۵۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۰۴۵۰۲

مرکز پخش: انتشارات ارجمند

دفتر مرکزی: تهران بلوار کشاورز، بین خ کارگر و ۱۶ آذر، پلاک ۲۹۲، تلفن ۸۸۹۸۲۰۴۰

شعبه مشهد: ابتدای احمدآباد، پاساژ امیر، انتشارات مجد دانش، تلفن ۰۵۱-۳۸۴۴۱۰۱۶

شعبه رشت: خ نامجو، روبروی ورزشگاه عضدی، تلفن ۰۱۳-۳۳۳۳۲۸۷۶

شعبه بابل: خ گنج افروز، پاساژ گنج افروز، تلفن ۰۱۱-۳۲۲۲۷۷۶۴

شعبه ساری: بیمارستان امام، روبروی ریاست تلفن ۰۹۱۱۸۰۲۰۰۹۰

شعبه کرمانشاه: خ مدرس، پشت پاساژ سعید، کتابفروشی دانشمند تلفن ۰۸۳-۳۷۲۸۴۸۳۸

بها: ۸۰۰۰ تومان

با ارسال پیامک به شماره ۵۹۹ ۵۹۹ ۰۰۰ ۱۰۰۰ در جریان تازه‌های نشر ما قرار بگیرید:

ارسال عدد ۱: دریافت تازه‌های نشر پزشکی به صورت پیامک

ارسال عدد ۲: دریافت تازه‌های نشر روان‌شناسی به صورت پیامک

ارسال ایمیل: دریافت خبرنامه الکترونیکی انتشارات ارجمند به صورت ایمیل

«از نوشته‌ها همه تنها دوستار آن‌ام که با **خون** خود نوشته باشند.
با خون بنویس تا بدانی که خون جان است.»^۱

برای صبح صادق
برای موج فارغ...

۱- چنین گفت زرتشت/ فردریک نیچه/ ترجمه داریوش آشوری/ انتشارات آگه ۱۳۹۰

فهرست مطالب

پیش گفتار.....	۹
مقدمه.....	۱۳
پیش درآمد.....	۱۷
یک نقاش سفر کرده.....	۲۱
توصیفات کلامی	۳۲
تاریخچه مطالعه بر روی نقاشی‌های بیماران	۳۹
شکیلا در خانه خورشید.....	۴۱
بررسی‌های تشخیصی و اقدامات «درمانی» انجام شده.....	۴۳
توضیحاتی کلی در مورد اختلالات شخصیتی دسته «ب» [کلاستر B].....	۴۹
بیماران مرزی یا «بردرلاین» و پاسخ به چند پرسش: اختلال شخصیتی مرزی با چه علائمی تعریف می‌شود؟.....	۵۱
اختلال شخصیتی مرزی (بردرلاین) با چه بیماری‌هایی همراهی دارد؟.....	۵۳
کدام عوامل شناخته شده‌اند که می‌توانند بوجود آمدن اختلال شخصیتی مرزی (بردرلاین) را تسهیل کنند؟.....	۵۳
مفهوم «مرزی» یا بردرلاین چه اساسی دارد؟.....	۵۶
اشتباهات رایج درمانگران	۵۷
تکه‌های آینه سخن می‌گویند.....	۵۸
کلید رابطه با بیماران مرزی	۵۹
شخصیت مرزی در بین مشاهیر	۶۲
بررسی نقاشی‌های شکیلا.....	۶۵
شرحی تقریبی از آن سوی آینه.....	۷۸
کلام آخر.....	۹۳
پیوست	۱۰۷
ملاحظات دیگر در مورد ارتباط سیمرغ و خورشید در شاهنامه حکیم فردوسی	۱۰۷
برای رجوع و روشن‌گری بیشتر.....	۱۱۱

پیش گفتار

با تجربه سی ساله و حرفه‌ای مددکاری اجتماعی در حوزه آسیب‌های زنان و کودکان، پیشنهاد راه‌اندازی مرکز کاهش آسیب اعتیاد زنان در دروازه‌غار را پذیرفتم و دوباره توافق خانواده را برای دو سال فعالیت با این گروه از زنان جلب کردم تا از منطقه یک تهران، محل زندگی‌ام، روزانه به محله دروازه‌غاز بیایم و برگردم، تا شاید بخشی از تجربیات حرفه‌ای به کار آید، مسائل و مشکلات گروه هدف مطرح شود، حمایت‌طلبی انجام گیرد و گروهی از زنان آسیب‌دیده سودی ببرند و شرایط خود را بهبود بخشند، به سلامت جامعه کمک شود و خود ما هم تجربیات تازه‌ای بیاندوزیم.

اولین بار حضور من در مرکز رفاه خانواده در دروازه غار تهران سال ۱۳۵۳، زمانی که دانشجوی رشته مددکاری اجتماعی دانشکده خدمات اجتماعی با ریاست خانم ستاره فرمانفرمایان بوم اتفاق افتاد و دوباره سال ۱۳۷۹ با حضور کودکان در خیابان از طرف انجمن حمایت از حقوق کودکان به عنوان عضوی از هیأت مدیره به همین محدوده از شهر تهران آمدم و در سال ۱۳۸۵ با راه‌اندازی مرکز گذری کاهش آسیب/اعتیاد زنان سرزمین خورشید مسئولیت راه‌اندازی را پذیرفتم و با گروهی از همکاران بر آن شدیم تا کار در این محله پُرآسیب را شروع کنیم و بتوانیم به گروهی از زنان معتاد و مراجع محل، خدمات بهداشتی- درمانی و کاهش آسیب را ارائه دهیم. نام **خانه خورشید** را برگزیدم برای این‌که به همه یکسان می‌تابد، قضاوت ندارد و معنای زندگی است.

خدمات مرکز شامل آموزش، پیشگیری از اج‌آی‌وی/ایدز و هپاتیت، درمان با متادون تحت نظر پزشک، خدمات دندان‌پزشکی، زنان و مامایی، چشم‌پزشکی، حمایت‌های اجتماعی برای زنان و کودکان آنها، خدمات مددکاری اجتماعی و روان‌شناسی، یک وعده غذای گرم، پوشاک، حمام، آموزش مهارت‌های زندگی، حرفه‌آموزی و اشتغال، امدادرسانی محلی، دریافت کارت هویت و شناسنامه، حمایت از فرزندان آنها و ... است. پس از اندک زمانی، با تجربه به دست آمده و نیازسنجی از مراجعان، گسترش دامنه خدمات اجتماعی و درمانی اجتناب‌ناپذیر شد. زیرا ما بهبودی و ماندگاری در درمان

برای بهبود شرایط همه‌جانبه زنان سوء مصرف‌کننده مواد را هدف خود قرار داده بودیم. ما آرزو داشتیم که دنیای زنان سوء مصرف‌کننده، به عنوان یک «هستگی مستقل» در جای خود و برای خود مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد.

این گروه از زنان از هنجارها، قواعد رفتاری و انتظارات متفاوتی پیروی می‌کنند، اغلب مراجعان ما چه در محیط خصوصی (در خانه پدر و شوهر)، چه در محیط عمومی (اجتماع) به انواع مختلف مورد خشونت قرار گرفته‌اند. ما، زنان مراجع خانه خورشید را تشویق می‌کنیم تا در جلسات مختلف هنر درمانی مانند نقاشی، موسیقی، خاطره‌نویسی و... شرکت کنند.

نقاشی و طراحی ابزاری است برای بیان و تخلیه هیجانات فرد. محتوای نقاشی هم به تشخیص وضعیت روانی افراد کمک می‌کند بررسی نقاشی در یک جلسه و روند هفتگی و ماهانه آن و بیان این که «چه می‌کشد» و آفرینش مسائل جدید، نشان‌دهنده تغییر وضعیت روانی اوست.

در واقع نقاشی بازپس‌خوردی به خود فرد هم می‌دهد. در خانه خورشید، همه زنان تشویق می‌شوند، برخی وسایل نقاشی دریافت می‌کنند، مربی در کنارشان هست تا نقاشی هدفمند را برای ایجاد تمرکز، افزایش صبوری، ایجاد انگیزه، افزایش دقت و حوصله، برقراری ارتباط با خط و کاغذ و قلم که نوعی نیاز است را به وجود آورد.

استعداد نقاشی شکیلا بدین‌گونه کشف شد.

آشنایی، حضور، تفکر، آرمان و توانایی افراد داوطلبی مثل جناب آقای دکتر فرزام پروا روان‌پزشک داوطلب مرکز به عنوان روان‌درمانگر، کمک شایانی به بهبود شرایط روانی و درمانی مراجعان مرکز داشته است.

همکاران مرکز و دکتر بابک سارنگ (پزشک مرکز) اذعان دارند که بیماران پس از قرار گرفتن در درمان و دریافت داروهای روان‌پزشکی به شرایط مناسب‌تر و پایدارتری رسیده‌اند.

آقای دکتر فرزام پروا، با تعهد و علاقه، ما را در این راه یاری کردند و یکی از ارزشمندترین یاران خانه خورشید هستند.

زمانی که هنر در خدمت و همراه با فعالیت‌ها و آسیب‌های اجتماعی قرار گیرد، به گسترش طرح مسأله و تلاش برای رفع آنها شتاب بیشتری می‌بخشد.

حضور دکتر پروا در خانه خورشید و حمایت‌های تخصصی ایشان توانست ما را به یکی از اهدافمان برساند، به تصویر کشیدن درد و رنج و هنر شکلا با تحلیل علمی و قلم فاخر ایشان کتابی را آفرید که می‌تواند راه‌گشای متخصصان و علاقه‌مندان این حوزه باشد.

سپاس‌گزار همدلی و توجه بی‌دریغ جناب آقای دکتر فرزام پروا هستم و قدردان همکاری‌هایی هستم که تلاش کردند جلسات درمانی و پزشکی دکتر پروا در مرکز اجرا شود و در تمام این مدت همراه و همدل، در کنارم بودند. از خانم سرور منشی‌زاده که برای تحقق اهدافمان در همه این سال‌ها با عشق و بی‌دریغ همراهی‌ام کردند سپاس‌گزارم.

لیلی ارشد^۱

و سنگ نیز گواهی خواهد داد
که دوست داشتن
در سرشت انسان است؛
و سرنوشت انسان است.

اسماعیل خویی

مقدمه

کمتر از ذره نئی پست مشو مهر بورز تا به خلوت‌گه خورشید رسی چرخ زنان

وقتی خانم لیلی ارشد، مدیر و مؤسس خانه خورشید، اولین مرکز گذری کاهش آسیب اعتیاد زنان، از من خواستند که در مورد یکی از مراجعین این مرکز، یعنی شکیلا و نقاشی‌های او مطلبی بنویسم، تصوّر نمی‌کردم که این کار برای من مانند سفری باشد که در آن به تمام آدمیان روشن‌رأی، آثار هنری و بهتر بگویم به «شهرهای» گوناگونی که به آنها عشق می‌ورزم - از نامه‌ها و نقاشی‌های ونگوگ تا شاهنامه و نوشتارهای برآمده از جان و برخی آثار سینمایی - سر می‌زنم و دل و جان خود را سبک می‌کنم، با این امید دور از دسترس و نااندیشیده که چه‌بسا ره‌آورد این سفر، پاک شدن آینه دل باشد:

دل که آینه شاهی است غباری دارد از خدا می‌طلبم صحبت روشن‌رای

البته که اگر جایی لغزشی یا ابهامی در کلامم راه یافته، ایراد از من بوده که «توان خیره شدن به خورشید» را نداشته‌ام، و اگر در جایی اشاره‌ای را به مطلبی اساسی کافی دانسته‌ام، از این باب بوده که ارباب معنی به قدر کافی در آن وادی قلم زده‌اند، و ارجاع‌های کتاب راهنمای کسی هستند که می‌خواهد بیشتر و دقیق‌تر بداند، چه «کاشفان فروتن»، بهترین شارحان اصطلاحاتی هستند که خود ابداع کرده‌اند، و وام گرفتن مکرر از این اصطلاحات، به گونه‌ای که امروزه، آن هم به شکلی تحریف شده متداول است، و تبدیل به نوعی نمایش نیز شده است، تنها در خدمت گل‌آلود کردن آب معانی است. در این کتاب بررسی من محدود به هنر، ادبیات و منابع روان‌پزشکی است، و در آن از شاخه اصلی دانش محبوبم سخنی به میان نیاورده‌ام، و این امر دلایل بسیار دارد از جمله این‌که در درجه اول اصولاً این بررسی، یک بررسی «روانشناسانه» و به همان اعتبار تا حدی «داستان‌پردازانه» است. که تازه اگر این طور هم نبود، یک دانش اصیل، برای ذکر شدن نیاز به اجازه «صاحب‌علّه» داشت. همین بررسی کوتاه نشان می‌دهد که ادبیات و

علوم انسانی، چه مجموعه به هم پیوسته‌ای هستند، و بررسی دقیق هر گوشه آن می‌تواند به کشفی بیانجامد که در جای دیگری نیز حاصل شده است. و صد البته که در این مسیر، بی‌چراغ راه نتوان پیمود:

گرچه دانم که به جایی نبرد راه غریب من به بوی سر آن زلف پریشان بروم
به هواداری او ذره‌صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

اما سؤالی که نه تنها در مورد شکیلا، بلکه در مورد تمام مراجعان مان بایستی حتماً پاسخ دهیم این است که به فرض که از فرآیندهای بیماری یک مراجع چیزهایی فهمیدیم، برای او چه می‌توانیم بکنیم؟ چقدر می‌توانیم شرایط زندگی او را بهبود بخشیم و از رنج او بکاهیم؟ نتایج ما ممکن است آن چیزی نباشد که انتظار آن را داریم، چه وضعیت زنان در این جامعه، به نحو شدیدی در هم پیچیده با وضعیت مردان است، و وابستگی‌های عاطفی و مالی و اجتماعی، گاه چاره‌ای جز قدم نهادن در وادی‌های بن‌بست که همسر پیش کش کرده، به جای نمی‌گذارد. همسری که زن برای او بیشتر از این که شریک زندگی باشد، شریک حسی و شهوانی است. در حالی که بایستی گفت:

چو زن تعلیم دید و دانش آموخت رواق جان به نور بینش افروخت
چو خود بر عالمی پرتو فشاند ولی خود از تعرض دور ماند
در اقطار دگر زن یار مرد است در این محنت سرا سربار مرد است...

و باید پذیرفت که تا این شرایط اجتماعی ادامه دارد، و زنان از بسیاری از حقوق خود محروم هستند، توان کمک‌رسانی به این جمعیت جوشان و زندگی‌بخش نیز محدود است.

تصور می‌کنم خواندن این کتاب نه تنها برای عموم افرادی که به‌طور کل به سرنوشت روان، و به‌طور خاص به تقدیر زنان علاقمندند جالب باشد، بلکه روان‌پزشکان و روان‌شناسان نیز از خواندن آن طرفی بندند. البته منظور آن هم‌قطارانی است که هنوز به «روان» در عنوان خود معتقدند، و برخلاف سنت امروزی، خود را در صاعقه تخلیه‌های الکتریکی ارگانی به نام مغز به خواب بیهوشی نسپردند.

اما در پایان، اکنون که این سفر با تمام شگفتی‌ها و ارمغان‌هایش برای من ظاهراً به پایان رسیده، به دلایلی که در متن کتاب آمده، هنوز به طور کامل از آن راضی نیستم، و

بیشتر دوست دارم فکر کنم که این سفر همچنان ادامه خواهد یافت، و امیدوارم این نه تنها برای من، که برای خوانندگان کتاب هم مصداق داشته باشد. فرصت را مغتنم می‌شمارم تا مراتب سپاس خود را در درجه اول از خود شکیلا، که اجازه چاپ این اثر را داد، و سپس از خانم‌ها لیلی ارشد و سرور منشی‌زاده، که به من فرصت چنین سفری را دادند، و خانم فرناز آقاپاهر روان‌شناس خانه خورشید، به‌خاطر مشارکت و همیاری‌شان، خانم ملیحه بشنوایی به جهت طراحی‌های زیبا و بی‌چشم‌داشت‌شان، آقای وحید شریعت‌زاده به‌خاطر راهنمایی‌های ارزشمندشان در مورد زال و شاهنامه و آقای دکتر همایون امینی به‌خاطر همکاری در جهت دستیابی به خلاصه پرونده‌های شکیلا اعلام دارم. همین‌طور سپاس‌گزارم از خانم مرجانه حالتی که به من این امکان را دادند تا در بنیاد خیریه «امید مهر» در خدمت دختران و زنانی باشم که چشم و چراغ آینده ایران‌اند، و همچنین از دکتر محسن ارجمند که امکان چاپ و نشر این کتاب را فراهم آوردند.

در انتها ذکر این نکته نیز بی‌فایده نیست که در این کتاب علی‌الظاهر سرشت و سرنوشت تصاویر و نقاشی‌هایی مورد بررسی قرار می‌گیرد، اما آنچه بیشتر مدنظر است، و خواننده دقیق، نیز به فراست، آن را درخواهد یافت، سرنوشت کلمات است و سرشت آنها. و اگر در جاهایی از این بررسی، به‌دلیل فقدان شواهد کافی، سرنوشت کلمات براساس حدس و گمان تعیین شده، این حدس و گمانی است که حتی‌المقدور از سرشت کلمات نشأت گرفته است. بدیهی است که در چنین مواردی، این دیگر شرح حال «بیمار» نیست که از آن سخن می‌گوییم، بلکه شرح حال احتمالی «کلمات» است.^۱

فرزام پروا، ۹۲/۳/۱۴ جم

Farzamorphe@yahoo.com

پیش در آمد

«عشق هیچ گاه بی بهره از جنون نیست. اما جنون نیز هیچ گاه بی بهره از خرد نیست. و نیز، به گمان من، که اهل زندگی ام، پروانه ها و حباب های صابون و هر آن چه در میان آدمیان از جنس آن هاست با شادکامی از همه آشناترند. دیدار پرواز این روانک های سبک بال دیوانه وار نازک تن پر جنبش زرتشت را به گریستن و نغمه سرایی می انگیزد.»^۱

نیچه، چنین گفت زرتشت

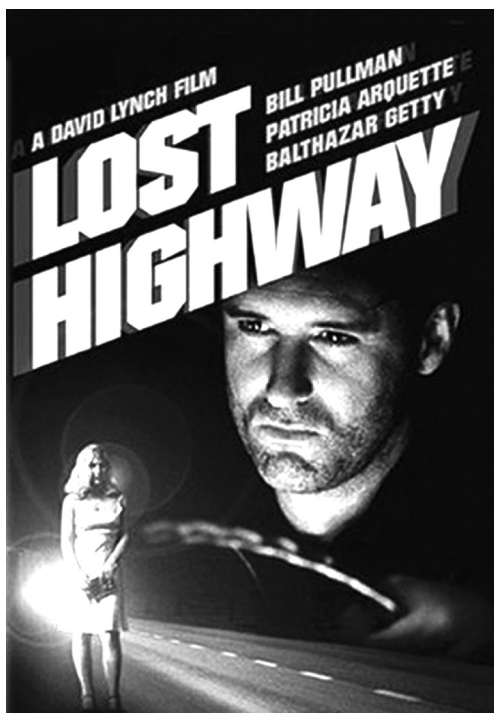
یادم می آید در روزگاران نه چندان دور وقتی کسی گم می شد خانواده اش عکس او را به تلویزیون می دادند و از مردم می خواستند در صورتی که اطلاعی از صاحب عکس دارند به تلویزیون گزارش بدهند و خانواده وی را از نگرانی نجات دهند. این از آن چیزهایی است که بزرگسالان به راحتی از کنار آن رد می شوند، در صورتی که برای کودکان فکر این که ممکن است برایشان چنین اتفاقی بیفتد، بسیار هولناک است. [بگذریم که امروزه ما کودکانی داریم که حتی ترس هایشان نیز تصنعی و ماشینی است، ترس از هیولاها و قاتلینی که بچه ها در بازی های کامپیوتری می بینند کجا، و چنین ترس های واقعی کجا؟] این یک جور گم شدن است. اما گم شدن وحشتناک تری نیز داریم. واقعاً هم آیا هولناک تر از این هم هست که روزی از خواب بیدار شویم، و آنکه در آینه می بینیم نشانیم؟ یا مخاطب کلامی قرار بگیریم که گوینده را نمی توانیم ببینیم، و از آن وحشتناک تر، این کلام را در جایی که امن ترین جا می پنداریم، یعنی خانه خودمان، خانه وجودمان، بشنویم، و تازه از آن هم هولناک تر، کسی در یک مهمانی به ما بگوید من الان در خانه تو هستم،

۱- چنین گفت زرتشت / فردریک نیچه / ترجمه داریوش آشوری / انتشارات آگه ۱۳۹۰.

باور نمی‌کنی بیا شماره خانه‌ات را بگیر و با من حرف بزن. و تازه وقتی امتحان کنیم و در نهایت ترس و استیصال، بفهمیم او راست می‌گوید، و از او پرسیم چطور چنین کاری کرده است، بگوید خب از من (که در خانه‌ات هستم) پرس! و بیگانه ناخوانده هم، که اکنون در خانه ماست، پای تلفن بگوید که خب خودت مرا دعوت کردی! من عادت ندارم جایی که دعوت ندارم بروم! و تازه بیگانه ما را ترک کند، و ما هراسان خود را به فرد دیگری در آن مهمانی برسانیم و از او پرسیم این آدمی را که این حرفها را زد می‌شناسی؟ و او جواب بدهد نه نمی‌شناسم، ولی از دوستان فلانی (کسی به نام دیک لورانت) است، و تو تازه یادت بیفتد که همین چند روز پیش کسی در خانه‌ات را زده بود، و گفته بود دیک لورانت مرده است، و وقتی با عجله خود را به پنجره رساندی که ببینی این چه کسی بود، هیچ‌کس را در کوچه ندیده بودی. . .

کسانی که فیلم **بزرگراه گم‌شده** اثر دیوید لینچ (کارگردان، مؤلف، نقاش و موزیسین) را دیده باشند می‌دانند وقایعی که گفته شد در ابتدای این فیلم اتفاق می‌افتد. کسانی که حوصله کرده باشند و فیلم را - به رسم فیلم‌های دیوید لینچ - چند دور دیده باشند احتمالاً حدس زده‌اند که نوعی خوانش فیلم این است که شخصیت اصلی داستان به نام فرد، که وقایع فوق برای او اتفاق می‌افتد، در آستانه پا گذاشتن به دنیای سایکوز (روان‌پریشی یا جنون) است؛ او که یک نوازنده ساکسیفون است به همسر خود، رنی، شک کرده است که احتمالاً دارد به او خیانت می‌کند. روزی رنی جلوی در خانه یک نوار ویدئویی در داخل یک پاکت پیدا می‌کند که محتوی یک فیلم کوتاه سیاه و سفید از نمای خارجی خانه آنهاست. ولی این نوارهای ویدئویی ادامه می‌یابند، و وقتی زوج جوان در می‌یابند که فیلمبردار به راحتی وارد خانه آنها، و حتی اتاق خواب آنها می‌شود، زلزله‌ای در وجودشان اتفاق می‌افتد و پای پلیس به ماجرا کشیده می‌شود، که طبعاً غیر از طرح سؤالات احمقانه، کمک خاصی نمی‌تواند بکند. بالأخره یک روز که فرد آکنده از افکار مربوط به خیانت همسرش است، نوار سوم را پیدا می‌کند: باز هم فیلمبرداری از محوطه خارجی خانه؛ سپس داخل خانه، و راهروی منتهی به اتاق خواب، و در انتها اتاق خواب: تصویر خود فرد، که در حال ضجه زدن بر بستر به خون آلوده رنی است، که با دستان خود سلاخی‌اش کرده است. منتهی از قرار این فیلم‌های سیاه و سفید که در خانه آنها گذاشته می‌شود گونه‌ای از واقعیت درونی اوست، و هنگامی که در صحنه بعدی پلیس او را به عنوان قاتل دستگیر می‌کند درمی‌یابیم که واقعاً این قتل اتفاق افتاده بوده

است. منتهی چطور این واقعیت درونی در اختیار کس دیگری (یعنی فیلمبردار) بوده؟ فیلمبرداری که بعدها می‌فهمیم همان مرد کوتوله رازآمیزی است که فرد در مهمانی دیده بود، همان کسی که ظاهراً به آزادی به فضای درونی زندگی فرد، یعنی خانه او، یا بگوئیم خانه وجود او، دسترسی دارد.



فرد توسط هیأت ژوری به اعدام با صندلی الکتریکی محکوم می‌شود، اما در یکی از آن لحظات اعجاب آوری که مخصوص دیوید لینچ است، او در زندان استحال می‌یابد، و به فرد دیگری تبدیل می‌شود: یک مکانیک اتومبیل به نام پیت که پدر و مادر آسان‌گیری دارد، که حتی وقتی پلیس پسرشان را به آنها تحویل می‌دهد خیلی در بند این نیستند که اصلاً پسرشان پیش پلیس چه می‌کرده است! پیت مورد توجه فردی به نام ادی است، که با دو نوچه‌اش برای تعمیر مرسدس بنزی که دارد به او سر می‌زند. آلیس دختری است که ادی را همراهی می‌کند، و پیت را اغوا می‌کند، و او را وادار می‌کند که با قتل اندی

که او را مورد سوءاستفاده قرار می دهد فرار کند و ... اما نکته اینجاست که ادی همان **دیک لورانت** است که در ابتدای فیلم خبر کشته شدنش را به فرد داده بودند، و آلیس همان رنی زن فرد است، و اندی همان کسی است که فرد شک کرده بود با زنش رابطه دارد و ... یعنی به عبارت دیگر، استحاله ای که فرد در زندان پیدا می کند، همان قدم گذاشتن او در دنیای جنون است، دنیای جدیدی که ماهیت او را عوض می کند، و او جسد دیگری پیدا می کند، و دنیای جنونی که او انتخاب می کند، همان دنیای آرزوهای اوست که از زمان استحاله او در زندان تا پایان فیلم شاهدش هستیم: دنیایی که او در آن جوان تر است، مشکل جنسی اش حل شده است، همسرش برای او اغواگری می کند و او را تشویق می کند فاسقش را به قتل برساند و ...

در بین نمونه هایی که در دنیای سینما، تغییرات روحی فرد مبتلا به سایکوز را نشان می دهند، مسلماً فیلم دیوید لینچ یکی از بهترین آنهاست^۱. ماهیت تغییر درونی فرد مبتلا به سایکوز، و رنجی که او می کشد، موضوع ساده ای نیست، و اصولاً انتقال آن از راه تصویر و حتی کلام غیر ممکن است. تنها می توانیم امیدوار باشیم از طریق تصویر یا کلام تاحدودی بتوانیم به این دنیا نزدیک شویم. منتهی تصور نمی کنم انجام این کار، برای کسی که خود آن تجربیات درونی را نداشته باشد، اصولاً امکان پذیر باشد. در دنیای سینما که این کار به ندرت با موفقیت انجام شده است، و در عالم نقاشی حتی از آن هم کمتر؛ چه انجام این کار دو شرط اساسی دارد: از سر گذراندن آن تجربه منحصر به فرد، و تسلط بر مدیوم هنری (چه نقاشی چه سینما).

۱- دیوید لینچ این کار را با مهارت در بزرگراه **مالهالند** ادامه داد؛ داستان زندگی دختری به نام بتی که می خواهد هنرپیشه شود و در این میان با دختری به نام ریتا آشنا می شود که در اثر حادثه ای حافظه خود را از دست داده است. در این فیلم لحظه ورود بتی به سایکوز با چرخاندن کلید قوطی آبی رنگ مشخص می شود و از اینجا به بعد ما شاهد رویای بتی هستیم که باز در آینه خود مستحیل شده و این بار در هیات دیان- زنی که به قتل رسیده- به ظهور می رسد که می خواهد ریتا را به قتل برساند. آنچه دو بخش فیلم را به هم پیوند می دهد تلاش بتی برای پیدا کردن آینه است: در بخش اول فیلم بتی این آینه را در وجود ریتا- که خود حافظه اش را از دست داده و به ویژه برای این کار مورد مناسبی است- پیدا می کند و در بخش دوم فیلم در وجود دیان. در عالم خیال یک زن مرده- دیان- برای این که آینه بتی باشد کفایت می کند و به همین خاطر بتی دیگر آینه قبلی یعنی ریتا را که نمی تواند از وفای او مطمئن باشد به قتل می رساند.

یک نقاش سفر کرده

به هواداری او ذره‌صفت رقص‌کنان

تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

نمونه درخشان آنچه گفته شد در عالم نقاشی و نسان و ن‌گوگ است، و نکته مهم، این است که ون‌گوگ علاوه بر تسلط بی‌مانند بر مدیوم هنری خود یعنی نقاشی، نقاشی‌های خود را برای برادر خود تئو در نامه‌های فراوانش توضیح نیز داده است، به عبارت دیگر هر جا تصویر برای افاده معنی کم آورده، با کلام آن را تکمیل کرده است؛ نامه‌هایی که در آنها او به فراوانی درباره آثار خودش و دیگر نقاشان (به ویژه نقاش اسپانیایی دلاکروا)، نگرانی‌های مالی، مسأله ایمان و همین‌طور طبیعت و به ویژه خورشید صحبت می‌کند. گرچه باید گفت نقاشی‌های او گاهی مفاهیمی را مطرح می‌کنند که به راحتی به بیان در نمی‌آید.^۱ به قول ارنست گامبریچ^۲ «این نامه‌ها که به دست هنرمندی بی‌ادعا و تقریباً خودآموخته نوشته شده... از جمله تکان‌دهنده‌ترین و شورانگیزترین آثار ادبی است. در این نامه‌ها، رسالتی که نقاش در خود حس می‌کرده، تلاش‌ها و کامیابی‌ها... به خوبی محسوس است و از آنها می‌توان دریافت که و نسان در چه فضای سنگین و فشارآوری جان‌مایه خویش را در کار می‌نهاده است». نکته مهم این است که هم نقاشی‌های او، و هم نامه‌های او تاریخ دارد، و ما از تاریخ دقیق وقایع مهم زندگی او نیز باخبریم، و این موضوع برقراری ارتباط بین وقایع مختلف را آسان می‌کند. مطالبی که در ادامه، می‌آیند از بررسی نامه‌ها و نقاشی‌های ون‌گوگ و انطباق آنها بر اساس تاریخ‌هایشان نتیجه گرفته شده‌اند.^۳

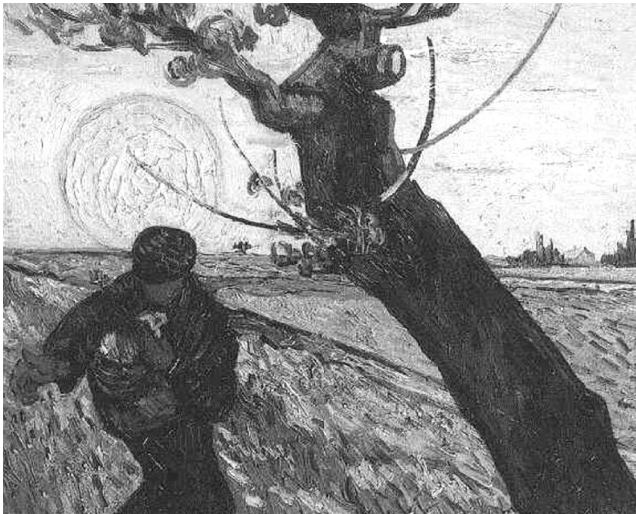
چه چیزی از نقاشی‌های ون‌گوگ در ذهن‌تان باقی مانده است؟ بسیاری در پاسخ به

۱- نام یکی از طراحی‌های او «بر در ابدیت» (پیرمردی با دست‌هایش بر سر) است. شاید جالب باشد بدانید که اصل این نقاشی در موزه هنرهای معاصر تهران است.

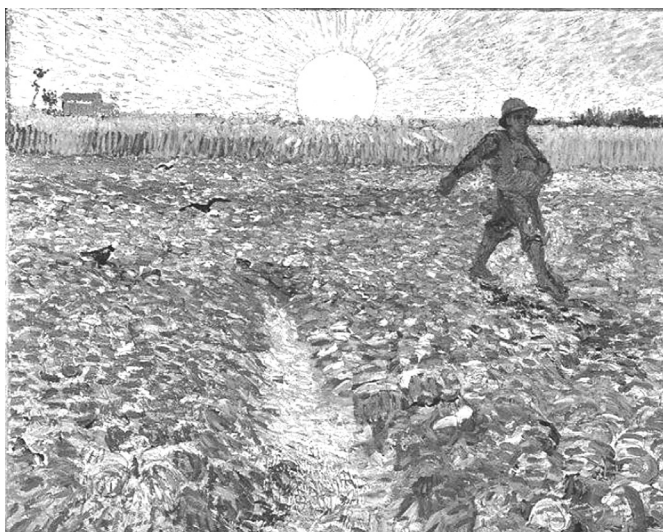
۲- در تاریخ هنر/ ترجمه علی رامین/ نشرنی/ چاپ دوم ۱۳۸۰.

۳- مطالب داخل گیومه عیناً از نامه‌های ون‌گوگ به تئو (از منبعی که در پایان کتاب به آن اشاره شده) نقل شده‌اند.

این سؤال گل‌های آفتاب‌گردان^۱ و یا خورشید درخشان و بسیار تابنده برخی از نقاشی‌ها را ذکر می‌کنند، خورشیدی که نقاش، انگار برای تابان کردن و حرارت بخشیدن به آن از طریق رنگ‌های گرم، نهایت تلاش خود را کرده است. خورشیدی داغ، سوزان و چه بسا نابودگر. جالب است بدانید که ون‌گوگ در سال ۱۸۸۸ و در سن ۳۵ سالگی در جستجوی نور و رنگ و «خورشیدی قدرتمندتر» به آرل در جنوب فرانسه رفت و با کشیدن این خورشید در تابلوی نقاشی‌ای به نام «تخم افشان (برزگر) با خورشید در حال فرونشستن (غروب)» [شکل شماره ۱ اطلس رنگی]، نخستین تحول بزرگ کاری‌اش را رقم زد و از آن پس در مسیری کاملاً شخصی که پیش از او کسی جرأت قدم برداشتن در آن را نداشته بود، قدم برداشت: طرح‌ریزی برای نوعی از نقاشی که هرگونه ایده رئالیسم (واقع‌گرایی) را در نقاشی کنار می‌گذاشت – هیچ نقاشی تا آن لحظه خورشید را با استفاده از رنگ‌های تند و خالص آنطور که واقعاً بود و چنین سوزاننده نقاشی نکرده بود؛ او در نقاشی طبیعت، روش ویژه‌ای داشت: ناگهان به طبیعت حمله‌ور می‌شد و سعی می‌کرد بر آن که قصد تهدید او را داشت، چیره شود. او نقاشی‌اش را همچون دنیای دومی ترسیم می‌کرد که در پشت آن دنیای لایتناهی و طبیعی قرار داشت؛ دنیای دومی که در آن حقایق و اشیای فانی به پدیده‌هایی دائمی و جاوید مبدل می‌شد. [شکل شماره ۲ اطلس رنگی]



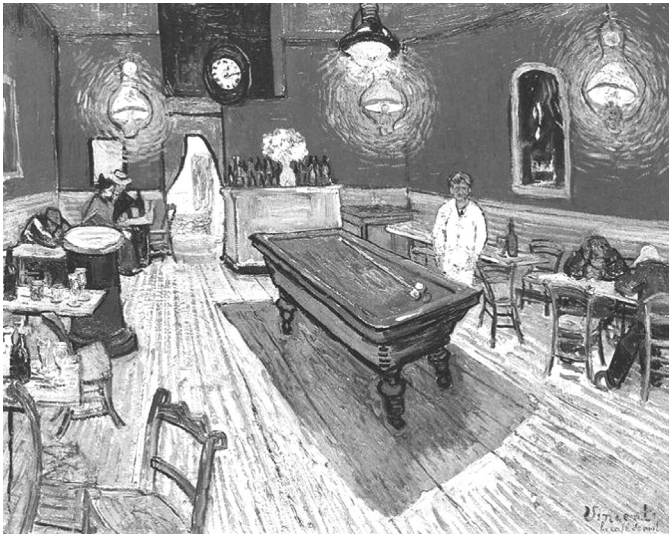
۱- جالب است بدانید که کلمه خورشید در واژه هلندی کلمه آفتابگردان نیز وجود دارد. ترجمه کلمه به کلمه آفتابگردان در زبان‌های انگلیسی، آلمانی و هلندی می‌شود گل آفتاب یا گل خورشید.



اگر او «اتاق خواب خودش» [شکل شماره ۳ اطلس رنگی] را می کشید منظورش آسایش و راحتی بود، تصویری که بتواند ذهن یا خیال را آرامش دهد، و اگر «کافه شبانه» [شکل شماره ۴ اطلس رنگی] را می کشید منظورش نشان دادن جایی بود که «آدم می تواند خودش را از بین ببرد، دیوانه شود، یا جنایتی را مرتکب شود». او در مورد نقاشی های طبیعت خود می گوید: «من پس از مدت ها جنگیدن با طبیعت، دریافتم که این دشمن آغاز راه، به تدریج تسلیم می شود و در دسترس من قرار می گیرد». قلم در دستان او آن چنان سریع حرکت می کرد و آن چنان تابع احساساتش بود که ونسان آن را به آرشه ای تشبیه می کرد که بر روی سیم های ویولون می رقصید. «ون گوگ از تک ضربه های قلم مو نه تنها برای تجزیه کاری رنگ استفاده می کرد، بلکه می خواست با بهره گیری از این شیوه، هیجان درونی خود را ابراز کند. در یکی از نامه هایش از آرل، حالتی را توصیف می کند که در آن الهاماتی به وی دست می دهد، زمانی که «غلیان احساسات چنان شدید می شوند که آدمی بی آنکه بداند چه می کند به کار خود ادامه می دهد». و ضربه های قلم مو با همان توالی و پیوستگی **کلمات** یک خطابه یا یک نامه، بی اختیار پشت سر هم زده می شوند.^۱

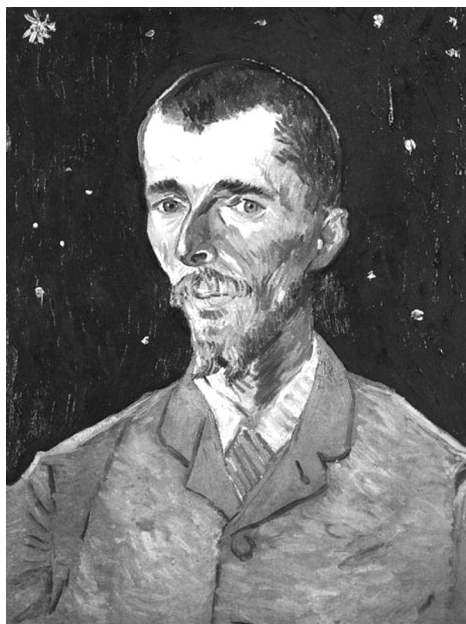
او از «آهنگ سازی رنگ ها» سخن می گفت، ملودی ای که اگر در ضمن کار، او به خودش

نمی‌آمد، باعث می‌شد هشیاری‌اش را از دست بدهد، و دو هفته‌ای قادر به هیچ کاری نباشد. او می‌دانست که اگر می‌خواهد سلامت‌ش را از دست ندهد، بایستی به جهان واقعی بچسبد.



شاید یکی از بهترین نمونه‌ها برای نشان دادن شیوه ون‌گوگ که مبتنی بر درون‌بینی بسیار بود، نقاشی‌ای باشد که او از نقاش بلژیکی اوژن بوخ در همان سپتامبر ۱۸۸۸ کشیده است. اما پیش از آن در نامه‌ای به تئو شیوه کارش را در مورد نقاشی‌ای که می‌خواهد بعداً بکشد به نحو دقیقی ترسیم کرده است:

«می‌خواهم پرتره دوستم را بکشم. او در کارش از تخیلی پیچیده بهره می‌گیرد. نقاش است و طوری نقاشی می‌کند که انگار بلبلی در حال خواندن است. طبیعت‌اش این چنین اقتضا می‌کند. موهای سر و صورتش به بور می‌زند. می‌خواهم نقاشی‌ام شگفتی خارق‌العاده‌ای به وجود آورد. محبتی را که از او در دل دارم، در تصویرش به نمایش خواهم گذارد. درست همان‌گونه که هست. ولی پس از آن که صورتش را نقاشی کردم، کمی در آن دست‌کاری خواهم کرد، تا آن چیزی شود که من می‌خواهم، بوری موی سر و صورتش را بیشتر خواهم کرد. برای این کار از رنگ‌های نارنجی، قهوه‌ای کمرنگ، زرد و لیمویی استفاده خواهم کرد و زمینه تابلو را خالی نخواهم گذاشت. به جای در و دیوار یک اتاق کهنه، از رنگ‌های آبی سیر و سرمه‌ای استفاده می‌کنم تا او را در میان فضای لایتناهی



قرار دهم. از این طریق تبیینی میان رنگ‌های مایل به زرد و آبی به وجود خواهیم آورد، تا رنگ‌های زرد موهای سر و صورتش بیشتر جلوه کند و بدرخشد. قرار دادن چند ستاره اسرارآمیز در میان زمینه آبی تیره نقاشی، می‌تواند عمق بیشتری به این پرتره بدهد.^۱ [شکل شماره ۵ اطلس رنگی]

اما چه بسا آن خورشید در حال غروب در نقاشی «تخم‌افشان با خورشید در حال فرونشستن» طلیعه‌دار غروب‌ی بود که اندک اندک می‌خواست زندگی‌اش را در خود ببلعد: تنها حدود دو ماه بعد است که او با پل گوگن^۲ نقاش که به‌تازگی به دعوت او به خانه‌اش وارد شده درگیر مشاجره‌ای جدی می‌شود، و آن‌طور که گوگن تعریف کرده با تیغی او را دنبال می‌کند، و همان شب قسمتی از لاله گوش خود را با چاقو می‌برد و آن را لای دستمال پیچیده و آن را برای دختری روسپی به نام راشل می‌برد، و موقع تحویل آن می‌گوید: «خوب مواظب این باشید!» [درست همانند گاو‌بازی که گوش قربانی‌اش را می‌برد و به معشوقه‌اش تقدیم می‌کند؛ با این تفاوت که در اینجا قربانی و قربانی‌کننده یکی شده‌اند: [شکل شماره ۶ اطلس رنگی]



۱- ونسان ون‌گوگ/ هربرت فرانک/ ترجمه محمود رامبد/ انتشارات هرمس ۱۳۸۶

۲- علاقه ون‌گوگ به گوگن بی‌جهت نبود. همین گوگن بود که اولین بار این سؤال را مطرح کرده بود: «چرا نباید ما بتوانیم از طریق رنگ‌ها هارمونی جدیدی بیافرینیم که با طبع و روان ما انطباق داشته باشد؟» ون‌گوگ به چشم یک استاد به گوگن می‌نگریست، و اتفاقی را که برای او آماده کرده بود با نقاشی گل‌های آفتاب‌گردانش پوشانده بود. اما آیا در طول مدتی که با گوگن زنده‌ی زندگی کرده بود این دیدگاه نشکسته بود؟

وی در بیمارستان بستری، و پس از مدت کوتاهی مرخص می‌شود. او در نامه دل‌جویانه‌ای که پس از ترخیص از بیمارستان برای گوگن می‌نویسد اشاره کوچکی به بیماری خود می‌کند: «در تب روانی یا عصبی من، یا دیوانگی ام - مطمئن نیستم چطور می‌توانم آن را بیان کنم یا آن را چطور بنامم - افکار در دریاهای بسیاری سفر می‌کند». مشخص است که او هیچ‌گونه بینشی نسبت به حالات خود نداشته و به عنوان نمونه وقتی در نامه‌ای به برادرش تئو، به اتفاقی که در رابطه با گوگن افتاده اشاره می‌کند، می‌گوید: «امیدوارم دیگر از این حمله‌های کاملاً عادی که [ویژگی] مزاج‌های هنری است برایم اتفاق نیفتد.» گرچه او احساس می‌کند که در فاصله میان دو حمله عصبی، نه تنها قدرت فکری‌اش را به دست می‌آورد، بلکه [در زمینه‌های دیگر] به مراتب دقیق‌تر و موثکفانه‌تر از گذشته به تحلیل اوضاع می‌پردازد.^۱

حمله اول بیماری، ۲۳ دسامبر ۱۸۸۸ یعنی مقارن با شروع زمستان است. چند روزی از مرخص شدن او نگذشته که باز حمله دیگری (از روان‌پریشی^۲) به او دست می‌دهد و مجدداً کارش به بیمارستان می‌کشد. تئو در آوریل ۱۸۸۹ ازدواج می‌کند. ازدواج برادر که در ارتباط عاطفی بسیار نزدیک با او بوده و پدروار هزینه زندگی و نقاشی‌اش را می‌داده، برای او با آن دل‌نگرانی‌های شدید برای تداوم مهر برادر و مسائل مالی، ضربه سختی است، به‌ویژه که نامه‌های تئو که برای ونسان مانند رشته‌ای بوده که او را به زندگی پیوند می‌داده، در طی دوران ماه غسل او قطع می‌شود. بدین ترتیب چند روزی بیشتر از عروسی تئو نگذشته که باز هم کار او به یک آسایشگاه در سن‌رمی، در چند کیلومتری آرل، می‌کشد؛ بستری‌ای که این‌بار حدود یک سال به طول می‌انجامد. او می‌گوید: «اینجا دوستی واقعی فراوانی وجود دارد. آنها می‌گویند ما بایستی دیگران را تحمل کنیم تا دیگران هم ما را تحمل کنند...^۳ من متوجه شده‌ام که دیگران هم مانند من، در طی

۱- در این سخن حقیقتی نهفته است. گرچه بسیاری از بیماران به بیماری خود بصیرتی ندارند، در زمینه‌های دیگر ممکن است دارای بصیرت‌هایی باشند که ما روان‌پزشکان را به اعجاب و امیدوار دارد. رجوع کنید به بخش آخر و کلام آخر.

۲- بر اساس اطلاعات جسته-گریخته‌ای که از حالات ون‌گوگ در طی این دوره وجود دارد، تشخیص نوع سایکوز (روان‌پریشی) او با دقت امکان‌پذیر نیست، سایکوزی که هم می‌توانسته ارگانیک باشد (با توجه به شروع ناگهانی و دوره نسبتاً کوتاه) و هم به خاطر داشتن علائم خلقی در فاصله حملات، نوعی جنون ادواری (دوقطبی) - طیفی از علائم افسردگی شدید تا خنده‌های شدید و بی‌خوابی و بزرگ‌منشی [«من روح‌القدس هستم، روح من روح کل است»] و توهمات بینایی و شنوایی.

۳- اگر این اصل در جوامع بشری هم جاری بود، دنیا گلستان می‌شد.

حملات‌شان، صداها و کلمات غریبی را می‌شنوند، و این‌که چیزها به نظر می‌رسد که جلوی چشم‌شان تغییر شکل می‌دهند.»

یکی از حمله‌های نسبتاً طولانی دیگر او در ۲۳ دسامبر درست یک سال پس از حملهٔ اول اتفاق می‌افتد، و این حدس را تقویت می‌کند که تقارن با شروع زمستان [کم‌فروغ شدن خورشید؟] برای بیماری او اهمیت داشته است. در طول مدتی که او در سن‌رمی بستری است، دیوانه‌وار به نقاشی می‌پردازد و حدود سیصد تابلو می‌کشد، به‌طوری که بسیاری از شاهکارهایش، در میان نقاشی‌های این دوره است. در یکی از نقاشی‌های معروف این دوره به نام «شب ستاره‌باران»، که تنها دو ماه پس از عروسی برادرش در ژوئن ۱۸۸۹ کشیده، غرابت خاصی وجود دارد: این «شب» دارای یک ستاره بزرگ است که به خورشید می‌ماند، خورشیدی که ماهی هلالی روی آن افتاده و باز از نورش نکاسته (گرچه شب را آورده) و ستارگانی که علی‌رغم وجود این خورشید، بسیار درخشان‌اند، و دو ستارهٔ دنباله‌دار در میان آسمان که همچون چلیپایی به یکدیگر می‌پیوندند و مانند دو مارپیچ در یکدیگر می‌پیچند و به درون هم فرو می‌روند. آیا این نقاشی شگفت‌انگیز، با توجه به تاریخ کشیده شدنش، حاوی اشاراتی به ازدواج تثو بود (خورشیدی که هلال ماه روی او را پوشانده، اما نور او را نپوشانده) و می‌خواست در عین حال بر شدت رابطهٔ دو برادر پرتوی بیفکند؟ آیا رابطهٔ بین دو برادر همان دو چلیپای در هم فرو رونده بود؟ رابطه‌ای که بر عمق آن وقایع تلخ بعدی، گواهی دادند. [شکل شماره ۷ اطلس رنگی]



در همان ژوئن ۱۸۸۹ او نقاشی‌ای می‌کشید به نام «درو در مزرعه گندم». مقایسه این نقاشی با نقاشی دیگری - که خود ونسان آن را متضاد این اثر می‌نامد - یعنی «تخم افشان با خورشید در حال غروب»، نشان می‌دهد که از یک سو دیگر اثری از آن خورشیدی که با پرتوهایش تمام آسمان را پرمی‌کند نیست، و از سوی دیگر بذر افشان تبدیل به دروگر شده است. خود ونسان بر این نکته تأکید دارد که «دروگر را بسان مرگ می‌بیند، و غله‌ای را که این کشاورز درو می‌کند، بسان انسان». او به این نکته هم اشاره می‌کند که مرگ به هیچ روی غم انگیز نیست و همچون خورشیدی است که به هنگام روز می‌درخشد و درخشش طلایی‌اش را بر همه چیز می‌تاباند.^۱ آیا ونسان پیش بینی می‌کرده که این خورشید کم فروغ آخرین زمستان زندگی‌اش است؟ [شکل شماره ۸ اطلس رنگی]



به مرور زمان تغییراتی در نقاشی‌های ونسان مشاهده می‌شود: نه تنها آن خورشید درخشان دیگر از نقاشی او رخت بر بسته، بلکه گل‌های آفتاب‌گردان جای خود را به گل‌های سوسن و زنبق داده‌اند؛ که این خود اشاره دیگری است که احتمالاً خورشید

۱- همان‌طور که مشخص است خود ونگوگ نیز ارتباطی بین مرگ و خورشید (یا نبودش؟) قائل است.

نقاشی‌ها و آفتاب گل‌های آفتاب گردان به یک چیز اشاره دارند. بالاخره ونسان در نقاشی‌ای به نام «کشتزار و کلاغ‌ها» که در ژوئیه ۱۸۹۰ - همان ماهی که خودکشی کرد - کشیده (نقاشی که در آن «از نمایش غم و تنهایی وحشتی به دل راه نداده»)، هیچ جایی برای **خورشید** نگذاشته است: آسمان تیره و طوفانی بر روی سطحی از زمین قرار گرفته که تنها با پرتوهایی نازک از نور روشنایی می‌یابد. خوشه‌های گندمی که با وزش باد سر خم کرده‌اند، به موازات خطوطی رسم شده‌اند که در آسمان نشانی از وزش باد به دست می‌دهند. دست‌های کلاغ در آسمان دیده می‌شوند، که به ظاهر گروهی از آنها در حال نشست، و گروهی از آنها در حال پریدن‌اند. بخشی از وجود نقاش برای پریدن آماده شده است. . . [شکل شماره ۹ اطلس رنگی]



تئو در ژانویه ۱۸۹۰ صاحب پسری می‌شود و نام او را ونسان می‌گذارد. مدت کوتاهی از دیدن ونسان کوچک نمی‌گذرد که ونسان بزرگ که تازه دو ماه است که از آسایشگاه بیرون آمده، با یک گلوله تپانچه به زندگی خود خاتمه می‌دهد. این در حالی است که چند روز پیش از خودکشی نامه‌ای برای برادر خود نوشته که طوری مبهم، بظاهر بی‌ربط و عاری از معنی است که تئو از درک آن عاجز مانده است. روح تئو نیز در سال ۱۸۹۱ آن هم در ۳۳ سالگی و تنها هفت ماه پس از مرگ ونسان، از جسم او جدا می‌شود و به روح برادر می‌پیوندد. ون‌گوگ در طی این دو سال پرتلاطم پایانی عمر در آرل و سن رمی است که به کشف بزرگ خود در زمینه رنگ نائل می‌شود، اما بالاتر و همراه با آن تغییراتی است که در روح و روان خودش اتفاق می‌افتد، ظهور یک جور هستی که گویی متعلق به سیاره دیگری است. او در این جاست که صحبت از هستی‌های